حضرت عبدالبهآء مرکز میثاق امر بهآء

ژولیت تامپسون

ترجمه شده توسط فاروق ایزدی‌نیا از انگلیسی



## حضرت عبدالبهآء مرکز میثاق امر بهآء

## اثر: ژولیت تامپسون

**حضرت عبدالبهاء، شخصیت پرشور و عملکرد بی‌مثیل نفسی که مبشّر عصر ذهبی است**

در این ایّام که مدنیتی در برابر دیدگان ما در حال نزع و نابودی است، و زمانی که مظهر ظهوری عظیم، یعنی حضرت بهاءالله، ظهور فرموده، و با توماری از اوامر جدید در دست در آستانۀ عصری بدیع ایستاده، دو نفس مقدّس دیگر، با جمالی جذّاب قلوب و جالب نفوس، با او همراه هستند، یعنی نفسی در عنفوان شباب، حضرت باب، مبشّر اعظم، هم‌رتبه با حضرتش به عنوان مظهر ظهوری مستقلّ، و نیز فرزند حضرت بهاءالله، حضرت عبدالبهاء؛ بندۀ بهاء الهی، عنوانی که خود برای خویشتن برگزید. حضرت بهاءالله ایشان را مولی‌الوری و سرکار آقا نامیدند.

به لسان حضرت شوقی افندی، ولی امر بهائی، حضرت عبدالبهاء "نه فقط در ظهور حضرت بهاءالله بلکه در سراسر تاریخ ادیان مقام فرید و وحیدی را دارا است... حضرت عبدالبهآء در افقی خاص قائم و مرتبتش کاملاً با مؤسّس و مبشّر ظهور بهائی متفاوت است. ولیکن بر اثر مقامی که حضرت بهاءالله به وسیلۀ عهد و میثاق به آن حضرت تفویض فرموده با آن دو ذات مقدّس جمعاً هیاکل اصلیۀ ثلاثۀ آئینی را تشکیل می‌دهند که در تاریخ روحانی عالم بی‌سابقه است. حضرتش با آن طلعات مقدّسه از رفرف عُلیا به مقدّرات این طفل رضیع امرالله ناظر و قبل از اتمام هزار سال کامل هیچ نفسی و یا هیئتی که پس از آن هیکل مبارک بر خدمت امرالله قائم گردد هرگز به آن رتبۀ اسنیٰ فائز نشود." (دور بهائی، ص56 / طبع آلمان، ص53)

از جمله القاب بسیاری که والد بزرگوارشان به حضرت عبدالبهاء اعطاء فرموده‌اند، "سرّالله" است. حضرت ولی امرالله در اشاره به این القاب می‌فرمایند که آنها "به حضرت عبدالبهاء قدرت و اختیاری عنایت می‌کند که نسل حاضر هرگز نمی‌تواند کما ینبغی و یلیق به اهمّیت و معنی آن پی بَرَد." (ترجمه)

البتّه ما نسل حاضر هستیم و قلوب ما که در کمال امتنان نسبت به حضرت عبدالبهاء است با حزن تمام متوجّه حقیقت کلام حضرت ولی امرالله شده است: ما نمی‌توانیم چنین عظمتی را درک کنیم یا به اهمّیت چنین مقامی پی ببریم. ما به شخصیتی چنین عظیم بیش از آن نزدیک هستیم که بتوانیم در نظر مجسّم کنیم که چگونه آینده را تحت‌الشّعاع خود قرار خواهد داد؛ و در این مرحله از تکامل خود، ناقص‌تر از آن هستیم که جمالِ آن کمال را آنطور که باید و شاید درک کنیم. فقط یک امید می‌توانیم داشته باشیم: از آنجا که در حقیقت به آن بندۀ بهاء عشق می‌ورزیم و حضرتش را مَثَل اعلای خود قرار می‌‎دهیم و بر اثر اَقدامش حرکت می‌کنیم، "هالۀ" آن حضرت بر ما می‌تابد و ما با مشاهدۀ آن، "سرّ الهی" را ستایش و پرستش می‌کنیم. قلبی که به محبّتی عظیم شهامت یافت می‌تواند به مدارج عالیه عروج نماید، گو این که نه به معارجی که حضرتش در آن قرار دارد.

حضرت ولی امرالله در جمله‌ای بی‌مثیل پرده از معنای عنوان و لقب "سرّالله" برای ما برداشتند و آن را در همان جمله در حالتی از راز و رمز رها ساختند. هیکل مبارک می‌فرمایند، "خصوصیات و صفات بشری با فضائل و کمالات الهی در نفس مقدّس حضرت عبدالبهآء مجتمع و متّحد گشته است." (دور بهائی، ص61 / طبع آلمان، ص58) به این ترتیب، حضرت عبدالبهاء، این انسان کامل، پلی بین انسان "در مقام عبودیت" و آن وجود همیشه مستور در اسرار، یعنی مظهر ظهور الهی، است. به راستی ایشان واسطۀ پیوند ما با حضرت بهاءالله هستند.

برای آن که به بارقه‌ای از زیبایی عنوان "عبدالبهآء" و این که هیکل مبارک آن را برای خود برگزیدند پی ببریم و بفهمیم که چرا حضرت ولی امرالله آن را "معجز شیَم" (دور بهائی، ص61 / طبع آلمان، ص58) توصیف کرده‌اند، و قدرت آن بر قلوب خود را احساس کنیم، باید مفهوم مقام عبودیت در مصطلحات امری را به یاد آوریم.

**بندۀ بهاء**

طبق تعالیم بهائی، ما انسان‌ها، جز از طریق مظهر ظهور، که هیکل بشری‌اش تحت سیطرۀ قؤۀ مشتعلۀ روح قدسی الهی، یا کلام خلّاق الهی، است که او را شمس عصر خود می‌سازد، نمی‌توانیم به ذات الوهیت تقرّب جوییم. افاضۀ نور از ذات الوهیت با وجود پاک مظهر ظهورش در هم می‌آمیزد و آن هیکل بشری مورد استفادۀ ذات الهی قرار می‌گیرد. انسان از طریق مظهر ظهور است که از خداوند آگاهی می‌یابد. با این همه حتّی نفس مبارک مظهر ظهور مدّعی است که ذات لایُدرَک خارج از دسترس و درک او است. درست همانطور که خود مظهر ظهور در عالم مختصّ به خود قرار دارد که مادون عالم حق است، همچنین انسان نیز در مقام و مرتبۀ معیّنی، که عبارت از عبودیت است، قرار دارد که به فراتر از آن نمی‌تواند برود. امّا، این مقام عبودیت آنقدر عظیم است که فقط نفوسی که تکامل یابند و از نفس و هوای خود بگذرند می‌توانند به مدارج بالای آن عروج کنند؛ یعنی خدمت به خداوند و خدمت به نوع انسان. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "انسان در صورتی انسان خوانده شود که متّصف به صفات رحمان گردد." (ترجمه) و حضرت مسیح فرمود، "هر که از شما بزرگتر باشد خادم شما بُوَد." (انجیل متی، باب 23، آیۀ 11)

بنابراین، ما حضرت عبدالبهاء را مشاهده می‌کنیم که از بدو تولّد مقدّر بوده "در سراسر تاریخ ادیان مقام فرید و وحیدی" را حائز باشد، از بدایت ولادت موهوب به کمالات فوق بشری گردد، و با این همه عنوانی را انتخاب فرماید که بر ماهیت بشری حضرتش تأکید دارد و او را با مقام و مرتبۀ انسان یکسان نماید. در عین حال، حضرتش علوّ و سموّ این مقام را در نظر ما ارتقاء می‌بخشد، "فضیلت‌های بدیع" متعدّد و شکوه و جلال آن در آتیۀ ایّام را در وجود خویش مجسّم و آشکار می‌سازد، در حالی که نفس مبارکش برای همیشه در اعلی مدارج آن قرار گرفته، مَثَل اعلای عبودیت باقی می‌ماند. حضرت عبدالبهاء، "بندۀ بهاء، خود را مخلّع به خلعت عبودیت و خلوص و تعلّق به محبوب ابهای خویش فرموده"[[1]](#footnote-1) که فی‌الحقیقه توفیقی عظیم است.

**مثل اعلیٰ**

حضرت ولی امرالله حضرت عبدالبهاء را انسان کامل، "مثل اعلا"ی امر بهائی توصیف می‌فرمایند. یعنی حیات ایشان، در حدّ اکمل خود، نه تنها مثال و نمونۀ کامل و خالصی برای نسل حاضر، بلکه برای نوع بشری جدیدالولاده است که در طول قرون و اعصار آینده، تا پایان این دور مبارک، به حضرت بهاءالله ایمان آورده تابع و پیرو ایشان خواهند بود. به ما گفته شده که نوع بشر اکنون در مرحلۀ "پر شور و شرّ نوجوانی"[[2]](#footnote-2)، یعنی حدود عصر بلوغ قرار دارد. بنابراین، بلوغ او رخ خواهد گشود، قوای روحانی مکنون وی، از جمله احساسات لطیف‌تر و ظریف‌تر، ظهور خواهد کرد؛ حقیقت سالم و شفّاف وی "فضیلت‌های بدیعی" را ساطع خواهد ساخت. حضرت عبدالبهاء برای چنین نسلی نیز، که اکنون غیر قابل تجسّم است، مثل اعلی خواهند بود. و چنین نسلی آنقدر آگاهی و درک خواهد یافت که بتواند "کما ینبغی و یلیق" آن حضرت را بشناسد.

پیش از آن که به انتصاب عظیم ایشان در کتاب عهدی نازله از یراعۀ عظمت والدشان به عنوان "مرکز و محور عهد و میثاق بی‌مثیل حضرت بهاءالله" (دور بهائی، ص60 / طبع آلمان، ص57) بپردازیم، نگاهی به گذشته به آن حیات کامل بل اکمل بیفکنیم. لحظه‌ای به دوران طفولیت ایشان، ده‌سالگی ایشان، وقتی رویدادی که جهان را تکان داد در حضور ایشان، و فقط ایشان، رخ داد بنگریم. این نخستین اظهار امری بود که حضرت بهاءالله در سال 1853 در بغداد فرمودند زمانی که آن طلعت اطهر با عائلۀ مبارکه در تبعید به سر می‌بردند؛ و این تحقّق دقیق نبوّت حضرت باب بود که در سنۀ تسع (مطابق 1853)، مَن‌یُظهرُهُ‌الله امر خود را اعلام خواهد فرمود.

در سال قبل از آن، در طهران، در سیاه‌چال، بود که حضرت بهاءالله نسبت به رسالت جهانی خود آگاه شدند.[[3]](#footnote-3) طلعت اطهر نیز، متّهم به پیروی از حضرت باب که تازه اعدام شده بودند، در حالی که زیر زنجیرها خمیده گشته بودند، چشم به راه مرگ بود؛ در آن زمان شبی در عالم رؤیا این کلمات را شنیدند که از همه سوی به گوش رسید:

"إنّا ننصُرُکَ بِکَ و بِقَلَمِکَ. لاتَحزَن عمّا وَرَدَ علیک و لاتَخف انّک مِنَ الآمنین. سوفَ یبعَثُ‌اللهُ کنوزَ الأرض و هم رجالٌ ینصُرونک بک و باسمک الّذی بِهِ أحیأالله أفئدةَ العارفین." (لوح مبارک خطاب به ابن ذئب، ص17)

وقتی، با مداخلۀ سفیر روسیه، حضرت بهاءالله از حبس رهایی یافته به منزل غارت شده و خانوادۀ به فقر کشیده شدۀ خود مراجعت کردند، هالۀ نبوّت بر ایشان قرار گرفت. صبیۀ آن حضرت فرمود، "پدری نزد ما باز گشت که به کلّی تغییر کرده بود." حضرت عبدالبهاء، که آن موقع کودکی بیش نبودند، تمامی قلب خود را به این "پدر تغییر یافته" دادند.

از نخستین اظهار امر حضرت بهاءالله، که فقط به پسر خود بیان فرمودند، ما شرحی از خود حضرت عبدالبهاء در دست داریم که شصت سال بعد بیان کردند:

"من بندۀ جمال قدم هستم. در بغداد طفل بودم. در آن زمان و مکان القاء کلمه به من فرمودند. مؤمن شدم و به مجرّد القاء آن کلمه خود را بر اَقدام مبارکش انداختم و تضرّع و استدعا نمودم که این یک قطره خون مرا به فدا در سبیلش قبول فرماید." (بهاءالله و عصر جدید، طبع برزیل، ص62)

این تقاضای فدا، حدّاقل فدای زندگی، مقبول واقع شد و مدّت پنجاه و شش سال در حبس و تبعید، در محدودیت‌هایی استمرار یافت که حضرت عبدالبهاء در طیّ آن به عبودیتی نسبت به خدا و بشر، همانند ضربان دائمی قلب، بدون وقفه قائم بودند. با همه کسانی که در سجن عکّا برای دریافت صدقه یا کسب هدایت از درایت ایشان مراجعه می‌کردند، با زائران بی‌شماری که نهایتاً راه خود را به سوی سجن مزبور می‌یافتند، در مکاتبات گسترده‌ای که با شرق و غرب داشتند، شب و روز مشغول کار و فعالیت بودند. استراحتی نداشتند؛ شاید روزی دو یا سه ساعت به خود فرصت خوابیدن می‌دادند. فداکاری ایشان حتّی فراتر از این پنجاه و شش سال استمرار داشت. وقتی با تخفیف حکم حبس ابد ایشان، درهای زندان به رای ایشان گشوده شد، و فرصت‌های جهانی فراهم آمد، و ایشان به سراسر اروپا و آمریکا سفر کردند، درهای منزل ایشان از بامداد تا نیمه‌شب به روی همه باز بود. کوچک و بزرگ، وضیع و شریف، به سوی آن ابواب مفتوح هجوم می‌آوردند احدی نومید باز نمی‌گشت.

چهل سال از آن دوران سرگونی در کنار والدشان گذشت و گاهی اوقات در مسجونی کامل که برای جسم طاقت فرسا و غیرقابل‌تحمّل بود. در عکّا، واقع در اقلیم شام، مستعمرۀ کیفری ترکیه، بود که حضرت بهاءالله و عائلۀ مبارکه مظلم‌ترین دوران را، محبوس در قلعه‌ای، گذراندند – خود و پسرشان را زیر زنجیر بردند. هفتاد نفر از مؤمنین و اصحاب انتخاب شدند که در این مستعمرۀ کیفری در ملازمت مولایشان باشند که از ادرنه در معیت ایشان بودند؛ آنها این اسارت در کنار مولایشان را به آزادی در منازل خود ترجیح دادند. و حال، در "قشلۀ" وحشتناک عکّا، در مدّت دو سال، اینها همه، اعم از مرد، زن، و کودک، با خانوادۀ حضرت بهاءالله که با ظرافت و لطافت پرورش یافته بودند، در یک اتاق محبوس شدند. شاه‌نشینی در مجاورت این اتاق بود که حضرت بهاءالله را در آن اسکان دادند.

در حکایاتی که دربارۀ آن روزها داریم طنین بلند مسرّت‌بخش حضرت عبدالبهاء را می‌شنویم که در تمامی آن مشقّات جسمانی غیر قابل تحمّل سعی در شادمان کردن همراهان زندانی خویش داشتند. ایشان را مشاهده می‌کنیم که به دست خود از بیماران، که برخی از آنها راهی دیار باقی شدند، پرستاری می‌کردند. چه که در یک اتاق واحد بعضی از آنها قربانی بیماری‌های وحشتناک واگیر شدند. هنگامی که زندانبانان زنجیرهای آنها را محکم می‌کردند، ملاحت لحن آن حضرت را احساس می‌کنیم که به سؤال زندانبان حیرت‌زده که می‌پرسید، "چگونه است که شما می‌خندید در حالی که افراد در این حالت فریاد می‌زنند، گریه می‌کنند و می‌نالند؟" حضرت عبدالبهاء فرمودند، "من مسرورم چون شما محبّت عظیمی در حق من می‌کنید؛ مرا بسیار مسرور می‌سازید. مدّت‌های مدید بود مایل بودم به احساس نفوس زندانی در زیر زنجیر پی ببرم، آنچه را که سایر نفوس در معرض آن بودند تجربه کنم. من از این حالت مطالبی شنیده‌ام؛ حال شما به من تعلیم دادید که واقعاً چه حالتی است. شما این فرصت را به من بخشیدید. بنابراین، آواز می‌خوانم و بسیار مسرورم. بسیار از شما متشکّرم."[[4]](#footnote-4) (ترجمه)

سال‌ها را پشت سر گذاریم. یکی از صبایای آن حضرت از بمباران حیفا در سال آخر توصیفی کوتاه برایم فراهم آورد. ایشان گفتند، "وقتی بمباران شروع شد، حضرت مولی‌الوری ما را پیرامون خویش جمع کردند و چنان حکایات مسرّت‌بخشی تعریف کردند که ما هیاهوی سلاح‌ها را فراموش کردیم."

تجربیات بشری را که در بهترین حالتش بس تلخ است، و برای آن حضرت تا حدّ شکنجه، با شهامتی الهی، و انجذاب و مسرّتی ناگفتنی، تحمّل می‌کردند. هیکل مبارک به احبّای مازندران، که در زمان شهادت جدا شده بودند، مرقوم داشتند: "امور را با تبسّم جاری سازید... این اوّلین خونی نیست که در دشت کربلا بر زمین ریخته شده است." (ترجمه)

متوجّه می‌شویم که حضرت عبدالبهاء از ابتدا مصمّم و موهوب به قوّه‌ای غریب بودند. وقتی والدشان در سیاه‌چال طهران مسجون و حضرت عبدالبهاء هشت ساله بودند، حرم مبارک حضرت بهاءالله، هنگام مراجعت از منزل خواهرشان که هر روز به امید یافتن خبری از جمال مبارک به آنجا می‌رفتند، پسر خردسال خویش را در خیابان دیدند که در محاصرۀ گروهی از پسران بزرگ‌تر از خود بود که برای اذیت و آزار ایشان جمع شده بودند. حکایت چنین پایان می‌یابد که، "طفل با قامت راست، چون تیر خدنگ، ایستاده بود و با آرامش به آنها فرمان می‌داد که به او دست نزنند. چقدر عجیب بود که به نظر می‌رسید آنها نمی‌توانستند کاری علیه او انجام دهند."

تصویر دیگری از این قوّۀ فرماندهی مربوط به اوائل دوران طفولیت ایشان به ما رسیده است. در آن زمان، بحران وحشتناکی که حضرت بهاءالله و عائلۀ مبارک تا آن موقع با آن مواجه شده بودند، در ادرنه، که دیگربار در شُرُف تبعید بودند، توسعه یافت. تبعیدی به مراتب ظالمانه‌تر از سه مورد پیش از آن؛ زیرا اینک این خانواده‌ای که به نحوی بی‌‌نظیر متّحد بودند باید از یکدیگر جدا می‌شدند؛ حضرت بهاءالله به شهری دوردست، به مقصدی سرّی فرستاده شوند و حرم و فرزندان به مقصد سرّی دیگر تا برای همیشه از یکدیگر جدا شوند و الی الأبد یکدیگر را گم کنند. حضرت عبدالبهاء به مقامات مربوطه مراجعه فرمودند. بارها و بارها نزد آنها رفتند. آنچه که بیان فرمودند ثبت نشده است. فقط این است که تقاضا کردند، اصرار ورزیدند و این که مسئولین به نظر می‌رسید قادر نبودند این تصمیم را به مرحلۀ اجرا در آورند. در حالی که اقدام مزبور همچنان در حال تعلیق ولی قریب‌الوقوع بود، خبر این تصمیم به احبّای ادرنه رسید و آنها، در حالی که تصوّر جدایی از حضرت بهاءالله آنها را به مرز جنون رسانده بود، مجتمعاً به بیت مبارک هجوم آوردند. مرد سالمندی دشنه‌ای برداشت و فریاد بر آورد، "اگر باید از مولایم جدا شوم، هم‌اکنون می‌روم و به لقای الهی می‌رسم" و گلوی خویش برید. صحنۀ هولناکی بود و آشفتگی و پریشانی که در طیّ آن گروهی از مأموران دولتی جمعیت خشمگین را محاصره کرده سعی نمودند با شدّت و خشونت آنها را تحت سُلطه در آورند. در این موقع ناگهان حضرت عبدالبهاء در میان آن جمع حضور یافتند. وقتی کلام پرشور و پرهیجان آن حضرت را می‌شنویم که قوای حکومتی را ملامت می‌کنند و طالب حضور والی می‌شوند، آذرخشی از قدرت، نیرویی فوق بشری را احساس می‌کنیم. خواهرشان موقع بیان این حکایت می‌گفت، "قبلاً هرگز برادرم را اینگونه خشمگین ندیده بودیم." تأثیر این خشم چنان سریع بود که بلافاصله دنبال والی فرستادند. او شتابان وارد صحنه شد و با مشاهدۀ ماجرا گفت، "ما نمی‌توانیم این نفوس را از یکدیگر جدا کنیم؛ غیر ممکن است."

به این ترتیب بود که هفتاد نفر فدائیان مزبور خود را در یک اتاق با محبوب الهی خود محبوس یافتند.[[5]](#footnote-5)

به ما گفته می‌شود از ساعتی که حضرت بهاءالله برای اوّلین بار به پسر کوچک خود اظهار امر فرمودند، این پسر به نظر می‌آمد که خود را وقف ملازمت و خدمت والد خویش فرمود. در آن سنّ صباوت در بغداد، اوّلین اندیشۀ او حراست از پدرش بود. با اشتیاقی که قلب را متأثّر می‌سازد، از هیکل جوان خود سپری ساخت تا هر فرد ریاکار و دورویی را از حضرتش دور کند و در آن حال حضرت بهاءالله مشغول تحریر کتب مقدّسه و آثار مبارکه‌ای بودند که مقدّر بود عالم را هدایت کند؛ حضرت عبدالبهاء مانع می‌شدند که مزاحمین خلوت آن حضرت را بر هم زنند و مخلّ اوقات ایشان شوند.

وقتی حضرت عبدالبهاء در بغداد بزرگ‌تر شدند گفته می‌شود از جمالی برخوردار بودند که وقتی در خیابان راه می‌رفتند بانوان از پشت پنجره‌های مشبّک خود، از میان گُل‌ها، به ایشان نگاه می‌کردند. تنها چند سال بعد ما ایشان را در سجن عکّا زیر زنجیر مشاهد‌ه می‌کنیم.

با گذشت زمان، از شدّت و حدّت این زندان در عکّا کاسته شد، زیرا هیچ والی و حاکمی نمی‌توانست در مقابل قوّۀ جاذبۀ معنوی که از اسرای آنها، یعنی پدر و پسر، ساطع بود مقاومت کند. با این همه آنها هرگز به طور کامل مصون از خطر نبودند. بارها و بارها حکومت‌های ایران و ترکیه در اثر اوضاع و شرایط موجود آنها را به مرگ تهدید کردند. در عکّا همیشه درون دیوارهای شهر محبوس بودند؛ ابتدا در قشله، سپس در بیتی کوچک، بعداً در یک طبقۀ یک خانه. بعد از چند سال به آنها اجازه داده شد که در خیابان‌های آن شهر-‌زندان سفید بی‌روح، بدون درخت، تف‌زدۀ آلوده به مالاریا قدم بزنند. دوران طولانی طیّ شد و حیفا، در دوازده مایلی عکّا، به حیطۀ آزادی آنها افزوده گشت. حضرت بهاءالله در اواخر ایّام حیات مبارک در بهجی سکونت داشتند؛ منطقۀ ییلاقی زیبایی در ساحل دریا نزدیک عکّا. نام آن، که توسّط حضرت بهاءالله انتخاب شد، به معنی مسرّت است.

**حصن حصین شریعةالله**

حیات عنصری حضرت بهاءالله در سال 1892 به پایان رسید، و از ساعتی که کتاب عهدی زیارت شد، حضرت عبدالبهاء به عنوان مرکز و محور میثاق شناخته شدند.

حضرت بهاءالله دعا می‌فرمایند، "أنت تعلَمُ یا الهی إنّی ما اُریدُهُ إلّا بما أرَدتَهُ و ما اختَرتُهُ إلّا بما اصطَفَیتَهُ." (حدیقۀ عرفان، ص6 / ادعیه محبوب، ص109)

در این مؤسّسۀ بی‌مثیل و نظیر، یعنی عهد و میثاق، که حضرت عبدالبهاء به عنوان مرکز آن و تنها مبیّن کلمات حضرت بهاءالله منصوب شدند و بهائیان لازم است در کمال اطاعت و انقیاد به آن حضرت توجّه نمایند، حصن حصین شریعت بهائی را می‌یابیم. زیرا این وظیفۀ تنها مبیّن آیات اشاره تلویحی به خواندن کتب مقدّسه در پرتو همان نوری دارد که آنها را نازل کرده است، و امر مبارک را برای همیشه از تفرقه‌هایی که دیگر نظام‌های دینی را به فرقه‌های بی‌شمار تقسیم کرده، محفوظ نگه می‌دارد.

و حال، با تبیینات واضح و قاطع خود بر کتاب عهدی والد خود، در اصرار مبرم خویش که جمیع بهائیان به مفادّ آن متمسّک باشند، دیگربار در حضرت عبدالبهاء آن اوج قدرت و قوّۀ فرماندهی را مشاهده می‌کنیم.

زیرا در امر حضرت بهاءالله حیاتی‌ترین امر حفظ وحدت و اتّحاد است. دیانتی که هدف آن تأسیس وحدت عالم انسانی است باید خودش از وحدت طبیعی برخوردار باشد و باید، مانند هیکلی سالم، که کلّیه یاخته‌هایش در خدمت آن هستند، واحدی زنده با روح جامع و شامل خود باشد.

حضرت عبدالبهاء دربارۀ عهد و میثاق بیانات بسیاری دارند و از جمله می‌فرمایند، "اگر حصن حصين‌ امر الله به قوّۀ ميثاق محفوظ نماند در يک روز در بهائيان هزار مذهب پيدا شود چنانچه در دورهای سابق حاصل شد ولی در اين دور مبارک محض صيانت امر الله که تفريق در بين حزب الله نشود جمال مبارک روحی له الفداء به اثر قلم اعلی عهد و پيمان گرفت و مرکزی معيّن فرمود که مبيّن کتاب است و رافع اختلاف آنچه او بنگارد و بگويد مطابق واقع و در صون حمايت جمال مبارک از خطا محفوظ." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج4، لوح شماره 154)

"اعظم امتیاز ظهور حضرت بهاءالله، که در هیچ یک از ظهورات سابقه نبوده است، حکم تعیین مرکز میثاق است. حضرت بهاءالله با چنین انتصاب و تدبیری امرالله را از تفرقه و تشعّب حفظ و صیانت فرموده و دیگر کسی نمی‌تواند فرقه‌ای تازه یا گروهی با معتقدات خاصّ ایجاد نماید." (خطابۀ دوم دسامبر 1912 / نقل ترجمه از قرن انوار، ص22)

"مقصود بیان این امر است که وظیفۀ شما حفظ شریعت الله است تا احدی نتواند از خارج یا داخل به آن حمله کند. اگر تعلیمات مضرّه مشاهده کردید که بعضی از نفوس، هر کس که باشد، مطرح می‌کنند، حتّی پسر من باشد، یقین بدانید من بالمرّه از او بری هستم." (ترجمه-‌ خطابه 2 دسامبر 1912 مندرج در صفحات 457 -‌ 456 The Promulgation of Universal Peace)

به این ترتیب، این "عاشقی از مشرق‌زمین"، که برای خود هیچ عنوانی جز "عبد" نمی‌پذیرد، برای حفظ و حراست از میثاق حضرت بهاءالله، با لحنی آمرانه سخن می‌گوید.

اکنون حضرت عبدالبهاء را، با انتصاب حضرت بهاءالله، مظهر اقتدار و مرجعیت برای جمیع کسانی که اظهار ایمان می‌کنند مشاهده می‌کنیم. با این همه، اهمّیت عظیم این انتصاب تا زمان صعود نفس مبارک حضرت عبدالبهاء مشهود و مکشوف نگشت؛ یعنی زمانی که الواح مبارکۀ وصایای آن حضرت دنباله و نتیجۀ شگفت‌انگیز کتاب عهدی حضرت بهاءالله شد که نقشۀ عظیم الهی، نقشۀ مظهر ظهور ربّانی برای نظم بدیع جهانی را بیش از پیش به منصّۀ ظهور رساند.

بعداً این موضوع بیشتر مورد بررسی قرار خواهد گرفت. اکنون به سایر فقرات آثار مبارکۀ حضرت بهاءالله راجع به مقام سرّاللّهی حضرت عبدالبهاء بپردازیم. زیرا اطاعت بهائیان از منشأ نور آنها دارای ماهیت دوگانه است: اطاعت محض از احکام ظاهری که از طریق آن نظم به دنیای پر هرج و مرج اعاده گردد، و اطاعت از احکام باطنی روح قدسی، که در وجود حضرت عبدالبهاء تجسّم و تجسّد یافته است. بدون این اطاعت که عمیق‌تر است، شکل و ظاهر، هر قدر که دارای ساختار باابهّت و حیرت‌انگیز باشد، ابداً نمی‌تواند حیات به عالم ببخشد.

به این بیان حضرت عبدالبهاء، که احدی غیر از ایشان نمی‌تواند چنین کلامی را بر زبان براند، نظر کنید: "به من نگاه کنید؛ بر اثر اَقدام من حرکت کنید. مثل من باشید. به فکر خود یا حیات خویش نباشید که آیا می‌خورید، یا می‌خوابید، یا راحتید؛ آیا سلامتید یا بیمار؟ آیا با دوستان هستید یا با دشمنان؟ آیا مورد تحسین واقع می‌شوید یا ملامت؟ به هیچ یک از این امور ابداً نباید اعتنا نمود. به من نگاه کنید؛ مثل من باشید. از خود و عالم فانی شوید تا تولّد دوباره یافته در ملکوت وارد گردید. شمع را ملاحظه کنید که چگونه نور می‌بخشد؛ قطره قطره حیات خود را می‌بخشد تا شعلۀ نور بر افروزد." (ترجمه)

حضرت بهاءالله، در سورةالغصن، دربارۀ ایشان می‌نویسند:

"یا قومُ، فاشکروا اللهَ لظهوره. لأنّهُ لَهُوَ الفضل الأعظم علیکم و نعمته الأتمّ لکم و به یُحیی کلّ عظمٍ رمیم. مَن تَوَجَّهَ الیه فقد توجّه إلَی الله فمن أعرضَ عنه فقد أعرضَ عن جمالی و کَفَرَ ببرهانی و کان مِنَ المسرفین. انّه لَودیعةالله بینکم و امانته فیکم و ظهوره علیکم و طلوعه بین عباده المقرّبین. إنّا قد بَعَثناه علی هیکل الإنسان." (آثار قلم اعلی، ج4، ص333)

حضرت بهاءالله در الواح دیگری که خطاب به حضرت عبدالبهاء است می‌فرمایند:

"نسئلُ‌اللهَ أن یُنَوِّرَ العالم بعِلمِک و حکمتک." (مائدۀ آسمانی، ج8، ص94) و در مقام دیگر می‌فرمایند، "البهاءُ علیک و علی مَن یخدِمُک و یطوفُ حولک." (ادعیه حضرت محبوب، ص106) و نیز می‌فرمایند، "إنّا جَعَلناک حرزاً للعالمین و حفظاً لمن فی السّموات و الارضین و حصناً لمن آمن بالله الفرد الخبیر." (ادعیه محبوب، ص105)

زمانی که حضرت عبدالبهاء عازم بیروت بودند، حضرت بهاءالله دربارۀ ایشان مرقوم فرمودند، "حمداً لمن تشرّف أرض البآء بقدوم مَن طافَ حوله الأسماء... طوبی ثمّ طوبی لأرضٍ فازت بقدومه و لِعَینٍ قرّت بجماله و لسمعٍ تشرّف بإصغاء ندائه و لقلبٍ ذاق حلاوة حبّه." (ادعیه حضرت محبوب، ص107-108) حضرت بهاءالله در همین لوح مبارک از حضرت عبدالبهاء به عنوان، "غصن‌الله الأعظم العظیم و سرّالله الأقوم القدیم." (همان، ص107)

حضرت عبدالبهاء از اعلی مدارج خضوع و خشوع الهی خود، و از علم خود نسبت به جوهر مقام عبودیت خویش، سورةالغصن را اینگونه تبیین می‌فرمایند، "این عبد می‌گوید معنای حقیقی و حقیقت معانی و سرّ اسرار این آیات و کلمات و ابیات عبودیت آستان مقدّس جمال ابهاست و محویت و فنا و اضمحلال محض در عتبۀ مبارکه؛ و هذا تاجی الوهّاج و اکلیلی الجلیل." (محمّدعلی فیضی، حیات حضرت عبدالبهاء، ص61) و در این رابطه، به بیان حضرت ولی امرالله، حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "این عبد به نصّ قاطع کتاب اقدس و صریح آیات کتاب عهد مبیّن واضح آیات‌الله ... هر کس تجاوز نماید، متابعت رأی خویش نموده است." (همان)

حتّی اگر ما، در برابر این قبیل بیانات، این جسارت را داشته باشیم که سعی کنیم حجابی را که ید الهی فرود آورده کنار بزنیم، و به آنچه که ممنوع شده است نگاهی بیندازیم، ابداً قادر به درک این کلام حضرت بهاءالله که به سرّالله اشاره دارند نخواهیم بود چه رسد به این که به تفسیر و تأویل بپردازیم. معهذا، آگاهی منع نشده و نفس مبارک حضرت عبدالبهاء طریق وصول به آگاهی را به ما نشان داده‌اند.

طلعت میثاق بنفسه المبارک می‌فرمایند، "قلباً به فؤاد عبدالبهاء توجّه کن؛ این حقیقت مکنون بر تو مکشوف شود و سرّ مصون بر تو آشکار گردد." (ترجمه – *Tablets of Abdu’l-Baha*، ج1، ص163) در کلام دیگر آمده است، "ای یاران، مرایای قلوب را به این عبد متوجّه سازید. مسلّماً اسرار این قلب بر آن قلوب متجلّی شود و عواطف این مشتاق ظاهر و باهر آید." (ترجمه – *Abdu’l-Baha in Egypt،* ص242) و نیز از آن قلم معجز شیم صادر، "من مشکاتم و محبت الهیه سراج وهّاج من؛ سراج در مرایای قلوب متجلّی شده است. لهذا، به قلب این عبد توجّه کن، یعنی زمانی که در کمال فراغت است، و ملاحظه نما که شعاع محبّت من چگونه در آن مرآت متجلّی است و تو چقدر به من نزدیکی ... به ملکوت ابهی توجّه نما تا به اسرار من پی ببری." (ترجمه – *Tablets of Abdu’l-Baha*، ج3، ص674)

**امتثال به مَثَل اعلای حضرت عبدالبهاء**

در ترکیبی از تفکّر و تأمّل و خدمت، در فریادی برای درک آنچه که از طریق دعا و مناجات بیان می‌شود، و سایر اقسام فریادها، تلاش برای شکل دادن زندگی خود بر اساس حیات متعالی آن حضرت، و در اتّحاد با یکدیگر، سرّ تقرّب جستن به این شخصیت، در اعماق عهد و میثاقی مستور و مکنون است که حضرت بهاءالله از مؤمنین گرفته‌اند. در اینجا سرّ دیگری نیز قرار دارد که به وسیلۀ آن ایمان ما می‌تواند، درون ظلمت محض، دنیای اطراف ما را مشتعل سازد. زیرا مادام که زندگی ما نمونۀ درخشانی نگردد، مادام که محبّتی که قلب آن حضرت، واسطه‌ای برای "یحیی کلّ عظمٍ رمیم" است، در قلوب ما منعکس و متجلّی نگردد، مادام که ما مانند مؤمنین فداکار اوّلیه، مطالع‌الانوار، عشق نورزیم، مادام که مثل اعلای حضرت عبدالبهاء، "ودیعةالله فیکم"، آنچنان که باید و شاید در ما تمکّن تامّ نیابد، آن قوّه‌ای که به تنهایی می‌تواند عالم را متحوّل سازد از ما ساطع نخواهد شد و به ظهور نخواهد رسید.

یک بار دیگر به حیات نمونۀ مثل اعلای محبوبمان بنگریم. ابتدا، نگاهی گذرا به حیاتی محصور در دیوارهای زندان امّا نامحدود به تمام معنی بیندازیم؛ سپس به ایّام آزادی حضرتش بنگریم در آن زمان که ابواب سجن به دلیل سقوط دو سلطان، دو زندانبان سلطنتی، سلطان ترکیه و شاه ایران، باز شد. در آن موقع هیکل مبارک به سوی اهل عالم رفتند؛ آن مهاجرِ مهاجرین، تجسّم‌بخش در هر عملی از اعمالش، در مقابل عیون اهل اروپ و امریک، تعالیم مقدّسه‌ای بود که با فصاحت و شیوایی به انتشار آن پرداختند.

در عکّا به ابوالفقراء مشهور بودند. هفته‌ای یک مرتبه معلولان، لَنگان، نابینایان و بیماران جذامی را در باغ خود جمع می‌کردند. در میان آنها، با همان ظرافت و لطافت خاصّ خود، قدم می‌زدند، در مقابل هر یک توقّف کرده او را در آغوش می‌گرفتند، به هر یک کلامی شادی‌بخش می‌گفتند، حتّی جذامیان را نیز در بغل می‌گرفتند. بعد کف دست هر کدام از آنها وجهی می‌گذاشتند که تا دیدار بعد آنها را کفایت می‌کرد. وقتی احبّاء از حکمت صدقه از ایشان سؤال کردند به مزاح فرمودند، "حتماً به فقرا صدقه دهید. اگر فقط کلام تحویل دهید و دیگر هیچ، وقتی بعد از رفتن شما دستشان را در جیب خود نمودند، خود را به علّت وجود شما ثروتمندتر نمی‌یابند."

این صحنۀ مؤثّر و متأثّر کننده در باغ را بسیاری از زائران غربی دیده‌اند. هفته‌ای یک بار روز جمعه اتّفاق می‌افتاد. در این اوقات فقرا و رنجوران را نزد خود فرا می‌خواندند. امّا خودشان هر روز و شب سراغ آنها می‌رفتند و در آلونک‌های محقّرشان با آنها دیدار داشتند. یکی از احبّای ایرانی به من گفت، "در عکّا کوچه‌ای نیست که نشناسم، یا سلّولی را در زندان ندانم؛ زیرا بر اثر اَقدام مولایم حرکت کرده‌ام."

اگر شخصی گناهی عظیم علیه ایشان مرتکب شده بود، ایشان اعظم و ارفع از آن بودند که مدّعی شوند حقّ بخشیدن او را دارند. بدون ادنی تکلّفی، با ملاحتی وصف‌ناپذیر ظلم و ستم [به خویشتن] را ندیده می‌گرفتند و از آن می‌گذشتند گویی می‌فرمودند که عفو و غفران فقط در اختیار خداوند است.

نمونه‌ای از این شیوۀ رفتاری ایشان ملاقات فراموش نشدنی‌آن حضرت با شاهزاده ظلّ‌السّلطان، برادر محمّدعلی شاه[[6]](#footnote-6)، سلطان ایران، بود. نه تنها حضرت عبدالبهاء، بلکه تعداد زیادی از احبّای الهی، گروهی از شهدا بعد از گروه دیگر، در دست این دو شاهزاده دچار مشکلات و رنج‌هایی بدتر از مرگ شدند. وقتی شاه ایران با سلطان ترکیه از سلطنت ساقط شدند، و حضرت عبدالبهاء از سجن رهایی یافتند، هیکل مبارک، اسفار خود به غرب را از اروپا شروع کردند. ابتدا به تونون له بن (Thonon-les-Bains) در ساحل دریاچه ژنو تشریف بردند. شاه تبعیدی در آن موقع در جایی در اروپا بود؛ ظلّ‌السّلطان نیز با دو پسرش تبعید شده و به ژنو گریخته بود. به این ترتیب حضرت عبدالبهاء، که تبرئه و آزاد شده بودند، و ظلّ‌السّلطان، که فراری شده بود، تقریباً در فاصلۀ یک پرتاب سنگ با یکدیگر قرار داشتند.

در محلّ سکونت حضرت عبدالبهاء مرد اروپایی متشخّصی نیز اقامت داشت که قبلاً به ایران سفر کرده و با ظلّ‌السّلطان ملاقات کرده بود. روزی وقتی مرد اروپایی در بالکن تارمی‌دار هتل در تونون ایستاده بود و حضرت عبدالبهاء در فاصلۀ کوتاهی مشغول قدم زدن بودند، ظلّ‌السّلطان به بالکن نزدیک شد.

حضرت عبدالبهاء، مثل همیشه، مولوی بر سر، ردای بلندی با کمربند سفید به بر و روی آن عبای ایرانی به تن داشتند. شعرات مبارک، به سبک آداب باستانی اشراف ایرانی، روی شانه‌های ایشان موّاج بود. ظلّ‌السّلطان، بعد از سلام و احوال‌پرسی مقدّماتی، بلافاصله پرسید:

"آن مرد اشراف‌زادۀ ایرانی کیست؟"

"حضرت عبدالبهآء."

"مرا نزد او ببر."

مرد اروپایی، بعدها در توصیف آن صحنه چنین گفت:

"ای کاش می‌توانستید مِن‌مِن کردن فلاکت‌بار او در حالی که بهانه‌های دلگیر کننده و قابل ترحّمش را بشنوید!"

امّا، حضرت عبدالبهاء شاهزاده را در آغوش خود گرفتند. بعد فرمودند، "تمامی اینها مربوط به گذشته است. ابداً دیگر به آن فکر نکنید. دو پسرتان را بفرستید آنها را ببینم. مایلم با پسران شما ملاقات کنم."

آنها، هر یک جداگانه، آمدند. هر کدام از آنها یک روز را نزد حضرت عبدالبهاء ماندند. پسر اوّل، اگرچه هنوز به سنّ بلوغ نرسیده بود، با این حال احترامی عظیم به آن حضرت گذاشت. پسر دوم، بزرگ‌تر و حسّاس‌تر بود؛ وقتی از اتاق حضرت عبدالبهاء، که به تنهایی به حضور مبارک رسیده بود، خارج می‌شد به نحوی می‌گریست که نمی‌توانست خودداری کند.

می‌گفت، "ای کاش می‌توانستم دیگربار متوّلد شوم؛ این دفعه در خانواده‌ای غیر از خانوادۀ خودم."

زیرا نه تنها بسیاری از احبّاء در زمان سلطنت عمویش (بیش از صد نفر آنها به تحریک پدرش) به شهادت رسیده بودند، و زندگی حضرت عبدالبهاء بارها و بارها در مخاطره افتاده بود، بلکه پدربزرگش، ناصرالدّین‌شاه، دستور اعدام حضرت باب را صادر کرد،[[7]](#footnote-7) و به شکنجه و مرگ هزاران بابی فرمان داد.

شاهزاده جوان "تولّد دوباره یافت" و بهائی شد.

اندکی قبل از این ملاقات حضرت عبدالبهاء و برادر شاه، هیکل مبارک بزرگ‌ترین بحران زندگی خود را پشت سر گذاشته بودند و آن زمانی بود که سلطان عبدالحمید نزدیک بود حکم اعدام ایشان را صادر کند. هیأت تفتیشیه از استانبول اعزام شد تا حضرت عبدالبهاء را به اتّهام خیانت محاکمه کند و ایشان را مجرم اعلام کرده بود. امّا، آنها هنوز در دریا در راه برگشت به استانبول بودند که ترکان جوان یک‌شبه قیام کردند و سلطان را سرنگون نمودند. در طیّ آن ایّام انتظار مرگ بر روی صلیب، کنسول اسپانیا نقشه‌ای برای نجات حضرت عبدالبهاء کشید که آن حضرت را با کشتی ایتالیایی پنهانی خارج کند. حضرت عبدالبهاءبعدها داستان را چنین تعریف فرمودند:

"فکر کردم که حضرت باب فرار اختیار نکردند؛ حضرت بهاءالله فرار نکردند؛ پس حال من هم فرار نخواهم کرد. خود را نجات نخواهم داد. بعد، خدا مرا نجات داد. توپ خدا جلو قصر عبدالحمید منفجر شد!"[[8]](#footnote-8) (ترجمه – *‘Abdu’l-Baha in London*، ص118)

حضرت عبدالبهاء، بخش اعظم سه سال، یعنی 1911، 1912 و 1913، را به سراسر اروپا و امریکا سفر کردند و از تریبون بسیاری از کلیساها، دانشگاه‌ها، کنیسه‌ها و نهضت‌های مترّقی، با فصاحت و شیوایی سحرآمیز خویش به بسط و بیان تعالیم والد ارجمندشان پرداختند و عالم انسانی را فرا خواندند که وحدت اساسی عالم را تصدیق نمایند، صلح عمومی را تأسیس کنند، و به دنیا هشدار دادند که اگر به سوی صلح، و خداوند، روی نیاورند، جنگ‌های هولناکی در آینده واقع خواهد شد. به افراد بسیاری خدمت کردند؛ قلوب بسیاری را با محبّت پویای خود تحت تأثیر قرار دادند؛ بسیاری را از خواب بیدار کرده به بیداری موقّت کشاندند. نسل مزبور چقدر باید خواب‌آلوده بوده باشد که دیگر بار به خواب عمیقی فرو رفت!

تأثیر حضرت عبدالبهاء بر آن گروه کثیری که به زیارت هیکل اطهر و استماع کلام ایشان توفیق یافتند مسلّماً نتایج دیگری را نوید می‌داد. هنگامی که ایشان، نفس فناناپذیری در جایی از عالم انسانی، میان مردم، با جمال بی‌مثال، قدرت لایزال، جلال و شکوه غریب و آسمانی خود، قدم بر می‌داشتند، چشم‌ها ایشان را دنبال می‌کرد.

خلیل جَبران، شاعر، گفت: "برای نخستین بار هیکلی را دیدم آنقدر شریف و متعالی که دریافت کنندۀ روح قدسی الهی باشد."

خداناشناسی به کلیسا رفت تا سخنان ایشان را بشنود و بعداً مشتاقانه به دیدار ایشان در بیت مبارک رفت. وقتی از آن شخص خداناشناس پرسیده شد، "آیا عظمت حضرت عبدالبهاء را احساس کردید؟" برآشفت و با خشم گفت، "آیا شما عظمت نیاگارا را احساس می‌کنید؟"

نفوسی که با ایشان ملاقات کردند فقط در حدّ استعداد و ظرفیت خود توانستند ایشان را درک کنند. بانویی از بانوان یکی از جوامع فریاد زد، "چه جمالی – جمال قدرت! و چه جذّابیتی! چرا، ایشان انسان کامل عالم هستند!" و بانویی دیگر از همان مجمع که گفتگویی طولانی با ایشان داشت، گفت: "هیچ چیز را نمی‌توانید از او پنهان سازید. درون قلب مرا نگریست و به جمیع اسرارش پی برد."

بانویی محزون، که در بحبوحۀ تجربه‌ای هولناک و ستمگرانه قرار داشت، گفت: "ایشان تمامی تلخی و مرارت را از قلب من بیرون بردند." نمایشنامه‌نویسی شهیر، وقتی از اتاق حضرت عبدالبهاء خارج شد اظهار نمود: "من در حضور خدا بودم." لی مک‌کلانگ (Lee McClung)، که آن موقع خزانه‌دار ایالات متّحده بود، بعد از ملاقات با حضرت عبدالبهاء، در حالی که در جستجوی واژه‌هایی برای توصیف مطلب بود، اظهار داشت:

"احساس می‌کردم که گویی در حضور پیامبری بزرگ، اشعیا، ایلیا، هستم؛ خیر، اشتباه گفتم؛ در حضور مسیح بودم – خیر. احساس می‌کردم که گویی در حضور پدر آسمانی خودم هستم."

سفیر ترکیه، ضیا پاشا، مسلمانی مؤمن و متدیّن، وقتی دربارۀ ظهور حضرت بهاءالله سخن می‌گفت، اندیشۀ پیامبری جدید را به تمسخر گرفت. امّا وقتی حضرت عبدالبهاء در واشنگتن بودند، ضیاء پاشا، بنا به دعوت عالیجناب علی‌قلی‌خان، و مادام خان، در سفارت ایران به حضور مبارک رسید، و بلافاصله ترتیبی داد که ضیافت شامی به افتخار ایشان در سفارت ترکیه داده شود. در سر میز شام، سفیر برخاست و با اشک در چشم، خطاب به حضرت عبدالبهاء زبان به تمجید گشوده گفت، "نور عصرید که برای انتشار جلال خود و کمال خویش در میان ما آمده‌اید."

اینها فقط نمونه‌های اندکی از واکنش مردمان نسبت به سرّ الهی است که خود من در سال 1912 شاهد آن بودم.

بعد از مراجعت حضرت عبدالبهاء به شامّات، در طیّ سال‌های جنگ اوّل جهانی و در زیر آفتاب داغ جلیل (Galilee)، اگرچه هیکل مبارک بیش از هفتاد سال از عمر مبارکشان می‌گذشت، مزارع گندم در مِلک خویش در آنجا را شخم می‌زدند تا مردمانی که از گرسنگی نزدیک به موت بودند از نان، یعنی قوت لایموت، برخوردار شوند.

وقتی حضرت عبدالبهاء در سال 1921 به سرای باقی شتافتند، عالم بهائی را در چنان غم و اندوهی مستغرق ساختند که در هر عصر و زمان فقط یک بار احساس می‌شود. وقتی پیروان آن حضرت در سوگ مولای خود بودند، الواح مبارکۀ وصایای ایشان شگفتی کاملی ایجاد کرد؛ فضلی بی‌بدیل برای مؤمنین متحیّر و محزون و افسرده بود. زیرا در این وصیت‌نامه، ایشان نوۀ خود، شوقی افندی محبوب، را به مقام ولایت امر بهائی و جانشین خود به عنوان تنها مبیّن آثار مبارکه منصوب فرموده بودند. بنابراین، ما باز هم دریافتیم که امر محبوب ما از تفرقه و اختلاف محفوظ خواهد بود و باز هم تحت هدایت نقطۀ مرکزی است که از هدایت مصون از خطا برخوردار خواهد بود.

در این سند بسیار قوی، یعنی وصیت‌نامۀ مبارک، حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "حصن متین امرالله به اطاعت مَن هُوَ ولیّ امرالله محفوظ و مصون مانَد." "اعضای بیت‌العدل و جمیع اغصان و افنان و ایادی امرالله باید کمال اطاعت و تمکین و انقیاد و توجّه و خضوع و خشوع را به ولیّ امرالله داشته باشند." او است "مبیّن آیات‌الله و مِن بعده بکراً بعد بکر." "التّحیّة و الثّنآء و الصّلاة و البهآء ... علی الّذین آمَنوا و اطمأنّوا و ثبتوا علی میثاق‌الله و اتّبعوا النّورَالّذی یلوحُ و یُضیئُ مِن فجر الهُدیٰ مِن بعدی. ألا و هُوَ فرعٌ مقدّسٌ مبارکٌ منشعبٌ مِنَ الشّجرتین المبارکتَین. طوبی لمَنِ استظلّ فی ظلّه الممدود علی العالمین." (ایّام تسعه، ص7-456)

**ملکوت الهی**

حضرت ولی امرالله می‌فرمایند، "الواح متقنۀ وصایای حضرت عبدالبهآء حلقۀ اتّصالی است که عصر گذشته را با عصر کنونی، که موسوم به عصر تکوین و موصوف به عصر انتقال است، الی الأبد مرتبط می‌سازد..." (دور بهائی، ص4) "الواح وصایا حلقۀ ارتباط ابدی و لاینفصمی است که سرّالله الأعظم، حضرت عبدالبهاء، جهت ارتباط اعصار ثلاثۀ امر بهائی (عصر رسولی، عصر تکوین، عصر ذهبی) به وجود آورده است." (دور بهائی، ص73) "قوای خلّاقۀ منبعثه از شریعت حضرت بهاءالله که در هویت حضرت عبدالبهاء حلول نمود و توسعه یافت در اثر تماس و تأثیرات متقابله سندی به وجود آورد که می‌توان آن را به منزلۀ دستور نظم بدیع عالم، که در عین حال افتخار این کور اعظم و نوید آن است، تلقّی نمود. لذاالواح وصایای مبارک را می‌توان به منزلۀ ولیدی دانست که طبعاً از اقتران معنوی آن نافخ قوّۀ مولّدۀ مشیت الهیه با واسطۀ ظهور و حاصل برگزیدۀ آن قوّه به وجود آمده. (دور بهائی، ص74)

وقتی الگوی نظم بدیع جهانی را، که به بیان حضرت ولی امرالله، "در کمون تعالیم حضرت بهاءالله مکنون است"[[9]](#footnote-9) و در الواح مبارکۀ وصایا ترسیم گشته می‌خوانیم، فقراتی از کتاب اشعیای نبی به خاطر می‌آید که فرمود، "و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و امیر سلامتی [امیر صلح] خوانده خواهد شد. ترقّی سلطنت و سلامتی [صلح] او را ... انتها نخواهد بود." (باب 9، آیۀ 6 و 7) "روشنایی ماه مثل روشنائی آفتاب و روشنایی آفتاب هفت چندان مثل روشنایی هفت روز خواهد بود؛ در روزی که خداوند شکستگی قوم خود را ببندد و ضرب جراحت ایشان را شفا دهد." (باب 30، آیۀ 26) و در مکاشفات یوحنّا آمده است، "و دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید چون که آسمان اوّل و زمین اوّل درگذشت." (باب 21، آیۀ 1)

حال، دراین سند عظیم، الواح وصایای حضرت عبدالبهاء، ما هیکل مبارک را از منظر دیگری مشاهده می‌کنیم: معمار نظمی الهی که به وسیلۀ آن بسیط غبرا انعکاسی از ملکوت نفس خداوند خواهد بود، بلکه ملکوت الهی خواهد شد.

ما از عصر تکوین فقط "گویی از ورای شیشه‌ای تیره" مشاهده می‌کنیم که آینده، وقتی که دنیایی ورشکسته، که اکنون در اثر نقشه‌های رهبرانش گمراه و به فلاکتی بی‌سابقه دچار شده، نهایتاً به سوی نقشۀ الهی باز خواهد گشت – نقشه‌ای که باید به وسیلۀ آن در متمسّکین وفادارش تعالیۭ و بلندی را ایجاد کنیم. ما از جلال و شکوهش فقط اندکی به طور مبهم مشاهده می‌کنیم، زیرا نفس ماهیت آن انسان بالغ را تحت‌الشّعاع قرار می‌دهد – انسانی که به مرحله‌ای تکامل یافته که روحش، در اثر ارتباط با عالم روح قدسی، دریافت کنندۀ هدایت الهیه است. بیت‌العد اعظم، که با همکاری با ولی امر مُلهَم فعّالیت خواهد کرد، وعده داده شده که "مصون از خطا" خواهد بود. امّا، نقطۀ اوج این هدایت مصون از خطا ولی امر الهی و در وظیفۀ او به عنوان تنها مبیّن کتب مقدّسه و آیات مبارکه است.

به این ترتیب، در اطاعت از ولی امرالله، که به وضوح اطاعت از کلام منزَلۀ الهیه است، در اطاعت از الواح نازله و سرمشق زندگی حضرت عبدالبهای محبوب، در همکاری با محافل (بیوت عدل آینده) و اطاعت از آنها، کلید وحدت اساسیه اهل بهاء نهفته است. ما که معتقدیم گروهی از مؤمنین ممکن است، به فضل الهی، چنان عمقی از وحدت و اتّحاد را بیان کنند که بتواند عالم را ثبات بخشد و ممکن است هسته‌ای روحانی را پدید آورد که اخوّت نوع بشر از آن برویَد، راهی جز اطاعت نداریم.

ما، از طریق الواح مبارک وصایا، و نیز از عملکرد هیکل مبارک به عنوان مثل اعلی، حضرت عبدالبهاء را پیوند حیاتی و لایزال بین عصر عظیم انبیاء و رسل بهائی، عصر خودمان و عصر ذهبی آینده، مشاهده کرده‌ایم. حضرت ولی امرالله در توقیعی خطاب به یکی از احبّاء این موضوع را با صراحت بیشتر بیان کرده‌اند:

"اگرچه هیکل عنصری از انظار غیبت اختیار کرده، امّا روح مبارک، بلکه نفس نقشه‌ها و تشکیلاتی که بنفسه‌المبارک در ایّام حیات عنصری تدوین فرموده، همچنان در عصر فعلی امر مبارک، یعنی عصر نظام اداری، به فعّالیت خود ادامه خواهد داد. به این ترتیب، پیوند و پیوستگی نزدیک عقیدتی و تاریخی بین عصر حضرت عبدالبهاء و مرحلۀ فعلی توسعۀ اداری امرالله وجود دارد. اقدام به ساخت معبد و نیز اقدامات تبلیغی که اکنون در آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی جریان دارد، که وظیفۀ دوگانه‌ای را تشکیل می‌دهد که تحت نقشۀ هفت ساله در مقابل جامعۀ بهائی آمریکا قرارگرفته، در زمان قیادت حضرت عبدالبهاء تأسیس و به مورد اجرا گذاشته شد. نقشۀ هفت‌ساله مسلّماً ولید نقشۀ ملکوتی است که حضرت عبدالبهاء در الواح فناناپذیر خود ترسیم فرمودند که در ایّام مظلم حرب عالم‌گیر خطاب به احبّای امریکایی عزّ صدور یافت، و بنابراین تأثیر و توفیق آن در وهلۀ اولی بر اجرای فداکارانۀ روش‌ها و اصولی که طلعت میثاق بنفسه تعریف فرموده و بر قوّه و هدایت متمرکز بر آثار خلّاق آن حضرت مبتنی است." (ترجمه)

حال، یک بار دیگر به حضرت مولی‌الوری، عبدالبهاء، به عنوان سرّالله، بندۀ الهی و مثل اعلای ما، باز گردیم.

جز قلب آدمی، چه چیزی می‌تواند در خدمت هیکل زنده باشد؟ بالاترین وظیفۀ قلب جز آن که محلّ جریان محبّت الهی باشد، چیست؟ - شریعت حبّ، که حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "هرگز تغییر به او راه نیابد."[[10]](#footnote-10) و واپسین کلمات حضرت عبدالهاء به احبّای خود در الواح مبارکۀ وصایا به این سرّ محبّت ارتباط دارد، که بدون آن احدی نمی‌تواند به مقام عبودیت برسد.

"ای احبّای الهی، در این دور مقدّس نزاع و جدال ممنوع و هر متعدّی محروم. باید با جمیع طوائف و قبائل، چه آشنا و چه بیگانه، نهایت محبّت و راستی و درستی کرد و مهربانی از روی قلب نمود. بلکه رعایت و محبّت را به درجه‌ای رساند که بیگانه خود را آشنا بیند و دشمن خود را دوست شمرد. یعنی ابداً تفاوت معامله گمان نکند. زیرا اطلاق امریست الهی و تقیید از خواص امکانی. لهذا باید فضائل و کمالات از حقیقت هر انسانی ظاهر شود و پرتوَش شمول بر عموم یابد. مثلاً انوار آفتاب عالم‌تاب است و باران رحمت پروردگار مبذول بر عالمیان؛ نسیم جان‌بخش هر ذیروح را پرورش دهد و مائدۀ الهی جمیع کائنات حیّ را نصیب شود. به‌همچنین عواطف و الطاف بندگان حق باید به نحو اطلاق شامل جمیع بشرگردد. در این مقام ابداً تقیید و تخصیص جائز نه.

پس، ای یاران مهربان، با جمیع ملل و طوائف و ادیان به کمال راستی و درستی و وفاپرستی و مهربانی و خیرخواهی و دوستی معامله نمایید تا جهان هستی سرمست جام فیض بهائی گردد و نادانی و دشمنی و بغض و کین از روی زمین زائل شود؛ ظلمت بیگانگی از جمیع شعوب و قبائل به انوار یگانگی مبدّل گردد. اگر طوائف و ملل سائره جفا کنند، شما وفا نمایید؛ ظلم کنند، عدل بنمایید؛ اجتناب کنند، اجتذاب کنید؛ دشمنی نمایند، دوستی بفرمایید؛ زهر بدهند، شهد ببخشید؛ زخم زنند، مرهم بنهید. هذا صفةُ المخلصین و سمةُ الصّادقین." (الواح وصایا – ایّام تسعه، ص70-469)

1. این عبارت از مقدّمه‌ای است که آنتون حدّاد بر

   *Lighting the Western Sky*

   اثر Kathryn Jewett Hogenson نوشته است – م [↑](#footnote-ref-1)
2. وعده صلح جهانی، بند 9 [↑](#footnote-ref-2)
3. این برداشت از آنچه که در لوح مبارک ابن ذئب آمده کاملاً اشتباه است. مظاهر ظهور به نصّ مبارک حضرت بهاءالله از بطن امّ دارای مقامات بوده و هستند و به اقتضای وقت آن را ظاهر می‌سازند. رویداد سیاه‌چال به تبیین حضرت عبدالبهاء "این بیانی که می‌فرماید «از اعلای رأس بر صدر می‌ریخت» آن ظهور و تجلّیات است که بذاته لذاته است و نار محبّت است که مشتعل بنفسه لنفسه است." (محاضرات، ج1، ص4-193 / در ظلّ شجره میثاق، ص479) [↑](#footnote-ref-3)
4. این مطلب در خطابه‌ای از حضرت عبدالبهاء ذکر شده که متن انگلیسی آن در نجم باختر، سال چهارم، شماره 5، ص89 درج شده است – م [↑](#footnote-ref-4)
5. در لوح رئیس فارسی آمده است: "امر به خروج این غلام شد. به جزع آمدند و نفوسی که مباشر نفی این غلام بودند مذکور داشتند که به این نفوس حرفی نیست و حرجی نه و دولت ایشان را نفی ننموده. اگر خود بخواهند با شما بیایند کسی را با ایشان سخنی نه. این فقرآء خود مصارف نمودند، از جمیع اموال گذشته به لقای غلام قناعت نمودند و متوکّلین علی الله مرّةً اُخری با حق هجرت کردند تا آن که مقرّ حبس بهاء حصن عکّا شد." (اقتدارات، ص304) [↑](#footnote-ref-5)
6. نویسنده اشتباه کرده است. مسعود میرزا ظلّ‌السّلطان بزرگترین پسر ناصرالدّین‌شاه و برادر بزرگتر مظفّرالدّین‌شاه بود. امّا چون از مادر غیر قاجار متولّد شده بود، نتوانست به سلطنت برسد – م [↑](#footnote-ref-6)
7. حضرت عبدالبهاء در مقالۀ شخصی سیّاح مرقوم فرموده‌اند: "در خلال وقوعات زنجان، امیرکبیر علاج قطعی اخیر تصوّر نمود. بدون فرمان پادشاهی و مشورت وزرای دربار رعیت‌پناهی به صرافت طبع و صرامت رأی و استقلال تامّ فرمان به قتل باب داد." (طبع شهرالبهاء سنۀ 89 بدیع، ص23) [↑](#footnote-ref-7)
8. "احبّاء استدعا نمودند چندی آن حضرت از عکّا به نقطۀ دیگری هجرت فرمایند. ولی در حضور مبارک مقبول واقع نشد و فرمودند من هم مانند حضرت اعلی و جمال مبارک که از صحنۀ بلایا فرار اختیار ننمودند به حبل مقاومت متمسّک خواهم بود. و در این موقع قونسول اسپانیا که از بستگان مدیر شرکت کشتیرانی ایتالیایی مقیم عکّا بود نظر به فرط ارادت و کثرت علاقه‌ای که نسبت به هیکل مبارک داشت حاضر شد کشتی مخصوصی در اختیار آن حضرت قرار دهد تا به هر نقطه‌ای که اراده فرمایند وجود مبارک را صحیحاً و سالماً منتقل سازد، ولی آنچه در این باب اصرار وتمنّا نمود مورد موافقت قرار نگرفت..." (محمّدعلی فیضی، حیات حضرت عبدالبهاء، ص98) [↑](#footnote-ref-8)
9. بیان حضرت ولی امرالله در توقیع مبارک "امریکا و صلح اعظم" است. امّا در ترجمۀ آن عبارت متفاوتی به کار برده شده است. نگاه کنید به صفحه 39 "منتخباتی از توقیعات حضرت ولی امرالله به همراه پیام رضوان 2003" – م [↑](#footnote-ref-9)
10. بخشی از این بیان مبارک است: "بدان که همه احکام الهی در هر عهد و عصر به اقتضای وقت تغییر می‌کند و تبدیل می‌شود مگر شریعۀ حبّ که همیشه در جریان است و هرگز تغییر به او راه نیابد و تبدیل او را نجوید." (لئالی‌الحکمة، ج2، ص300 / حدیقه عرفان، ص137) [↑](#footnote-ref-10)